

آشنایی من با افراشته و روزنامه چلنگر خودکشی صادق هدایت و مرگ ملک الشعرای بهار

اینگ که در مرور «یادمانده ها» یم به زندگی و فعالیت روانشاد محمدعلی افراشته رسیده ایم تصادفاً با چهلمین سال درگذشت او نیز مصادف شده است. افراشته شاعر مردم دوست و طنزسرای ایران که مدیر مؤسس روزنامه چلنگر نیز بود در ۱۶ اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۸ در صوفیه بلغارستان بر اثر سکته قلبی درگذشت. او بیش از یک سال و نیم پس از کودتای ۲۸ مرداد، مخفیانه در ایران زندگی کرد و پس از کشف سازمان نظامی در شهر یورماه سال ۱۳۳۳، در اواخر سال ۱۳۳۴ از ایران خارج شد و در بلغارستان سکنا گزید، دوری از وطن، برای مردی که قلبش با آهنگ زندگی روزانه مردم ایران می طپید بسیار تلخ و ناگوار بود و به همین جهت چند سالی بیشتر نتوانست در خارج از خاک وطن زندگی کند. او در ۱۶ اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۸ پس از ۵۱ سال زندگی در صوفیه چشم از جهان فرو پوشید.

انتشار روزنامه فکاهی - سیاسی چلنگر در چهار صفحه به قطع کوچک در تاریخ ۱۷ اسفند ماه ۱۳۲۹ حادثه ای در مطبوعات آن روز ایران بود.

در مورد محمدعلی افراشته شاعر مردم دوست و نخستین استاد، مطالب فراوانی نوشته ام و در مقدمه کتابهایی که از او در سال های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ در سه جلد چاپ کرده ام و همچنین در کتاب «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی» درج شده است و نیازی به تکرار آن نیست. فقط باید بطور خلاصه بگویم: افراشته مردی بود که در برهه ای از زمان، شعرش شعاع مردم بود و کلامش تا پائین ترین طبقات جامعه نفوذ می کرد. علت نفوذ کلام افراشته در مردم، صراحت، سادگی کلام، بی پیرایگی، همدلی و همزبانی او با مردم بود.

سوز شعر افراشته را آدمهای محروم، توسری خورده، نفرین شده و آواره شهرها و روستاها تشکیل می داد. او به شعرائی که اسیر زرق و برق کلام و آرایش جملات و فافیه و ردیف هستند یا دیدی تمسخرآمیز می نگریست و چون می دانست در شعرش با کدام طبقه سرو کار دارد با زبان آنها با آنها حرف می زد. طنز تلخ و گزنده ای که در شعرش وجود داشت خواننده را می خنداند و گاه می گریاند. بیکاریها، دربربرها، محرومیت ها، تبعیض ها، رشوه خوارها و فساد حاکم بر دستگاه حاکمه مایه اصلی شعر او بود.

او گاهی از زبان کارفرما، صاحب کارخانه، گاهی از زبان مالک و گاهی از زبان کشاورز وابسته به زمین به تشریح دردهای اجتماعی می پرداخت. او رابطه ای را که بین طبقات حاکم، برای استثمار طبقه محروم وجود داشت می دید و این رابطه ها را با زبانی ساده و نوده فهم برای کارگران و سایر طبقات محروم قاش می کرد. افراشته پس از شهریور ۱۳۳۰ و تأسیس حزب توده ایران به صفوف آن پیوست و آثارش در روزنامه ها و نشریات حزبی به چاپ می رسید. ولی بعد از ۱۵ بهمن سال

یاد مانده ها (جلد اول)

نوشته: نصرت الله نوح

صفحه آرایی: شهباز طاهری

رو جلد و میزانیاز طرحها و پرتره های نوح، از بیژن اسدی پور

چاپ اول زمستان ۱۳۸۰

ناشر: انتشارات کاوه سن حوزه



این عکس در حیاط دفتر روزنامه چلنگر گرفته شده است. از راست دکتر عبدالعلی طاعتی استاد دانشگاه (در رشته ادبیات)، همسر محمد علی افراشته، محمد علی افراشته، نفر چهارم یکی از روزنامه نگاران پاکستانی است که به دیدن افراشته آمده بود و نامش را فراموش کرده ام.

۱۳۲۷ کمتر شعری از او در جراید تهران چشم می خورد. در سال ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ که مبارزه مجدداً اوج گرفت آثار افراشته در روزنامه های مخفی و علنی حزب چاپ می شد ولی جای یک روزنامه طنز فکاهی - سیاسی در جامعه مطبوعات خالی بود. البته روزنامه هایی مانند توفیق و حاجی بابا منتشر می شدند که فکاهی سیاسی بودند ولی آنها خط و هدف و پیام سیاسی خاصی نداشتند و بیشتر وزرا و نمایندگان مجلس را دست می انداختند. این روزنامه ها به مبارزه کارگران و اختلاف طبقاتی توجهی نداشتند و جامعه تشنه چنین روزنامه ای بود.

سرانجام در روز پنجشنبه هفدهم اسفندماه ۱۳۲۹ روزنامه چلنگر با قطع کوچک خود منتشر شد و خیلی زود هم جای خود را در کنار رنگین نامه های ریز و درست باز کرد. در آنروز کار روزنامه های اطلاعات و کیهان با قطع بزرگ و صفحات زیاد منتشر می شد که قیمت آن ۲ ریال بود. روزنامه چلنگر هم که در ۴ صفحه با قطع کوچک یعنی درست با اندازه نیم صفحه اطلاعات منتشر می شد ۲ ریال قیمت داشت و واقعاً مانند ورق زر دست بدست می گشت.

اولین شماره روزنامه چلنگر با ۴ شعر از افراشته، یک شعر از ابوتراب جلی و دو داستان یکی از افراشته و دیگری از مهندس امین محمدی (طوطی) منتشر شد. بالای روزنامه، شعار معروف

«بشکنی ای قلم ای دست اگر»

پیچی از خدمت محرومان سره

بالای یک ستاره پنج پر بطور شگفته چشم می خورد. در همین شماره «نامه سرگشاده» افراشته، بجای سر شعر گذاشته شده بود که بدرج آن اقدام می شود:

نامه سرگشاده چلنگر یاشی، به خوانندگان

نامه سرگشاده ی بنده

بمحضر جناب خواننده

من به امید حضرت عالی

نه بعشق دکان بقالی

دیگ و پاتیل داده ام به گرو

شده ام روزنامه چی یکهو

ربع قرن است می نویسم چیز

توی روزنامه ها رفیق و خلیف

باز کردم دکانکی نیم باب

آخر خط شانزده «نواب»

تازه چرخیم و تازه دکاندار

بی چک و چونه دونه ای دوزار

هر که هستی و هر کجا هستی

قدغن هست نسبه و دستی

در خریدش اگر کنی اهمال

کیلوئی می برده حسن بقال

طبق یکبرگ امتیاز و جواز

روزنامه چی ام نه پاکت ساز

شعر من گر شود لاف پتیر

پای سر کار هست این تقصیر

پس بیا تا قرار بگذاریم

نقشه از بهر کار بگذاریم

داد و غوزش بعهده بنده

پای خواننده خواندن و خنده

عهده بنده عکس و عکراشعار

فکر کردن بعهده سرکار

رفع توفیق و دفع شر با من

رؤیت شکل پایور با من

من ندیدم سلامتی ز پلیس

گر تو دیدی برای من بنویس

غیر از آن یکپهزار و یک قایل

همه را مخلص علی التفصیل

چاکرتم آچار بدستان را

بشت بندش عموم دهقان را

«کیله محمود» رفته برزن را

کاشه بقیایی، چینی بندزن را

مخلص بچه های دانشگاه

در شب نار مشعل سر راه

چاکر مادران و خواهرها

پاوران پسر، برادرها

چاکر جمله یک قلم از دم

هستم همراهان قدم بقدم



تصویر محمدعلی افشاره در سالهای انتشار روزنامه فکاهی-سیاسی چلنگر

خلاصه اینکه اولین شماره روزنامه چلنگر بسیار خوش درخشید و دولت مستعجل هم نبود و تا آستانه کودتای ۲۸ مرداد، تن شاه و عوامل او را لیزانید و چراغ راهنمایی برای مردم در مبارزه بود. دیگر از حوادث قابل ذکر آخرین روزهای سال ۱۳۲۹، باید قتل سیهید رزم آرا نخست وزیر، بدست خلیل قهاسی و تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت از مجلس شورای ملی ایران را ذکر کرد که هر دو حادثه در ۲۹ اسفند آخرین روز سال بوقوع پیوست. ضمناً در همین روز هشت هزار نفر از کارگران منطقه نفتی بندر معشور با اعتراض به کاهش دستمزدهایشان اعتصاب کردند و به اینطریق سال ۱۳۲۹ سال پر حادثه ای که آستان حوادث مهمتر بود بی پایان رسید.

بازگشت به سمنان

نوروز سال ۱۳۳۰ فرا رسید و منم مانند سایر کوچندگان که برای کار شهر خود را ترک می کنند و درعید نوروز به آن بازمی گردند به سمنان برگشتم. درست یکسال بود که سمنان را ترک گفته بودم. ظاهراً یکسال از شهر و دیار خود دور بودم و اینک باز خود را در میان خانواده و بستگان خود می دیدم، اما در باطن چقدر غمناک و غمناک بودم، دیگر من آن آدم بیکار و سرگشته عید سال گذشته نبودم که دوستم احمد مرا با خود به تهران برد. چشمهایم باز شده بود و دنیا را آنطور که بود می دیدم

نه آنطور که برایم تعریف کرده بودند و می خواستند آنطور ببینم. احساس می کردم دیگر تنها نیستم. به کار و پول فکر نمی کردم. خود را همراه با کاروانی می دیدم که بسوی آینده ای درخشان به پیش می تازد. حرفی برای گفتن داشتم و گویی برای شنیدن، نقطه نظر داشتم و در بحث هایی که پیش می آمد ساکت و بیطرف نبودم. راجع به همه مسائل می توانستم نظر بدهم و درباره آن بحث کنم. در هر خانه ای که می رفتم صحبت از مبارزه و ملی کردن نفت و سایر مسائل سیاسی بود. وقتی این عید را با عید سال گذشته مقایسه می کردم بنظرم می رسید سالها فاصله زمانی بین این دو عید وجود دارد، دید و بازدید عید در فضائی گرم و سرشار از امید پایان یافت و زادگاهم را بمقصد تهران ترک کردم.

سال اعتصاب ها

فروردین ماه سال ۱۳۳۰ با اعتصابات گسترده در خوزستان و اصفهان همراه بود. پس از ترور رزم آرا، شاه، علاء را مأمور تعیین کابینه کرد و او هم کابینه ای مانند همه کابینه ها به شاه معرفی نمود ولی اینها هیچیک پاسخگوی توفانی که از راه می رسید نبود.

وقطع دست انگلیس از ایران خواست مردم بود و جبهه ملی در اوج قدرت. عده ای از وکلای انگلیسی مجلس شورای ملی که از دربار حمایت می کردند کم کم تغییر جهت دادند. این تغییر هر چند ظاهری بود ولی اینها در برابر افکار عمومی مجبور به عقب نشینی شدند و با جبهه ملی هم صدا گشتند. جمال امامی عامل کهنه کار انگلیس به دکتر محمد مصدق که در رأس فراکسیون جبهه ملی بود پیشنهاد کرد که نخست وزیری را بعهده بگیرد.

این زعمزه به همه جا سرایت کرد و سرانجام دکتر محمد مصدق مأمور تشکیل کابینه شد و کابینه خود را به شاه معرفی کرد. شهر غرق در جشن و سرور و شادمانی شد. بازار بیش از همه در این جشن و سرور پایکوبی کرد. اما ببینیم کابینه ای که آقای مصدق السلطنه به مجلس معرفی کرد چه معنوی بود؟

وزیر کشور کابینه مصدق، سرهنگ زاهدی عامل کهنه کار استعمار بود که سرانجام عامل کودتای خونین ۲۸ مرداد از آب درآمد. رئیس شهربانی او هم بنام سرهنگ دفتری عامل کودتاچیان بود. در کتاب «چهره حقیقی مصدق السلطنه» که همراه با یادداشت های سیاسی حسن ارسنجانی، (معاون قوام السلطنه در حکومت ۲۶ تا ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱) بوسیله دکتر حسن آیت، پس از ترور او در تاریخ اسفند ماه ۱۳۶۰ منتشر شد پیرامون کابینه دکتر مصدق می خوانیم:

«... و اما مسئله مهم تر اعضای کابینه مصدق است، تعدادی از وزرای او فراماسون بودند. بهمن جهت هنگامیکه مصدق کابینه خود را به مجلس معرفی می کند در جلسه ۱۲ اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ یکی از نمایندگان در مورد این کابینه چنین گفت:

«... من موافق با دکتر مصدق، ولی با این وزرای فراماسون و فزاق که در کابینه هستند مخالفم، ما از دکتر مصدق انتظار نداشتیم وزیر فراماسون و فزاقی بیاورد (نقل از مذاکرات مجلس ۳۰/۲/۳۲) و در موقع رای اعتماد گرفتن از مجلس، همان نماینده آمد و داد کشید و گفت من با وزیر کشوری که نظامی باشد مخالفم، با دیکتاتوری مخالفم، مرا خفه کردید، نباید رفقای تقی زاده (عامل قرارداد نفت)



عکسی یادگاری از هفته نامه آژنگ هنری جمعه

شاید نسل امروز نامی هم از روزنامه آژنگ و مخصوصاً آژنگ هنری که روزهای جمعه در تهران منتشر می شده نشنیده باشد. این هفته نامه درجهره سال پیش، یعنی، در سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ یکی از پر خواننده ترین و روشنفکرپسندترین نشریات هنری-اجتماعی ایران بود که مطالبی آموزنده و بیادماندنی و خواندنی داشت. سردبیری آژنگ هنری جمعه را دوست و استاد ارجمند حضرت آقای فرهنگ فرهی عهده دار بود و دفتر این نشریه پایگاه و جایگاه هنرمندان، موسیقی دانان، شاعران، و نویسندگان، از شاملو تا اخوان و جوانانی که (البته جوان های قدیم) تازه از شهرستانها به تهران می آمدند بود. من نیز در این نشریه صفحه ای داشتم با عنوان «شعردانی چیست؟» که بعدها این عنوان به «این قند پاریس» تبدیل شد و هر هفته یکی از چهره های برجسته شعر کلاسیک ایران را تجزیه و تحلیل و معرفی می کردم.

این عکس یادگار آن دوران است و اینکه منوچهر آشتی شاعر نوپرداز معاصر هم تازه از جنوب به تهران آمده بود و با نشریه هفتگی آژنگ هنری همکاری داشت. از راست: نصرت الله نوح، فرهنگ فرهی و منوچهر آشتی در دفتر- هفته نامه آژنگ هنری

در کابینه باشند.

اما وزیر خارجه مصدق باقر کاظمی بود که در دوران سلطنت رضاشاه ست وزارت خارجه را عهده دار بود... در همین رابطه است که می بینم داماد دکتر مصدق یعنی دکتر احمد متین دفتری که در دوره رضاشاه حتی به نخست وزیری هم رسیده و قبل از حکومت مصدق در لباس سناتوری انجام وظیفه می کرد بعد از پیروزی نهضت، علاوه بر حفظ کرسی سناتوری با پشتیبانی دکتر مصدق به عضویت هیات مدیره نفت راه یافت و براساس اسناد کشف شده از خانه سدان، نقش فعالی در ارتباط حکومت مصدق با انگلیسی ها داشته است. این آقا بعد از ۲۸ مرداد هم در لباس سناتوری خدمت به استعمار را ادامه داد.

همچنین دکتر شاپور بختیار که اسناد همکاری او با انگلیسها در اسناد خانه سدان درآمد بعنوان معاون وزیر کار مصدق منصوب شد... ه

تا اینجا نقل از کتاب دکتر حسن آیت بود. البته دکتر حسن آیت در کتاب خود از دکتر بقائی کوهانی نامی بعبان نمی آورد و او را

بعنوان قهرمان مبارزه با مصدق می شناید.

در اینجا فرصتی نیست که به طور مشروح به کابینه مصدق و سیاست داخلی و خارجی آن پرداخته شود، اما در ضمن خاطرات، مسائلی که برجسته تر است نقل می شود. همانطور که قبلاً اشاره شد فروردین ماه سال ۱۳۳۰ همراه با تغییر و تبدیلات، اعتصابات و تظاهرات کارگری همراه بود. در همین ماه «کانون جوانان دمکرات ایران» اعلام موجودیت کرد. این کانون نقش علنی «سازمان جوانان حزب توده ایران» را داشت و روزنامه ارگان آن نیز بهمان نام کانون منتشر می شد. محل کانون خیابان نادری، کوچه نوبهار در ساختمانی نسبتاً وسیع و دو طبقه، مقابل باشگاه آراوات بود. با گشایش این کانون، فعالیت دانشجویان و جوانان کارگر در مسیر و مرکزی مشخص کانالیزه شد و حوادثی که بر سر این کانون آمد در موقع خود نوشته خواهد شد.

خودکشی صادق هدایت

در نیمه فروردین ماه همین سال، صادق هدایت نویسنده توانای ایران که نقش انکار ناپذیری در تحول و پیشبرد تثر فارسی داشت در پاریس خودکشی کرد. خودکشی هدایت عکس العمل گسترده ای در مطبوعات کشور داشت و علاوه بر روزنامه های مترقی، بعضی از مجلات و رنگین نامه های بورژوازی نیز درغم از دست دادن او به نوحه سرانی پرداختند و برخی نیز به او نیش و کنایه زدند.

افراشته که همیشه خود را شاگرد صادق هدایت می دانست و عمیقاً به او احترام می گذاشت در شماره هفتم روزنامه چلنگر تصویری از او را که کار مرحوم مؤید ثابتنی نقلش معروف بود چاپ کرد و در زیر آن نوشت: اگر گفته شود الهه هنر سیاهوش و مانزده است اغراق نیست، کسی در گذشته که درباره او یکی از اساتید ادب مترقی معاصر ایران که افتخار شاگردیش را داریم چنین اظهار نظر می کند:

«... ه همه افرادی که امروز به «نوشتن» علاقه نشان می دهیم، به این معلم بزرگ هنری خود شدیداً مدیونیم و غالباً در راههایی میرویم که او با استقامت و شایستگی پیمووده و بطور آشکار در موقع عرضه استعداد خود، ضعف و عدم لیاقت نشان می دهیم و بی می بریم که فاصله ما با آموزگاری که شروع کننده زبردستی بوده است چقدر زیاد است.

تسلای آینده بدون تردید نام هدایت را تجلیل خواهند کرد. زیرا او به زبان، به تاریخ، به ملت به روح تکامل اجتماعی و آزادی ملت ایران خدمت کرده و خود سرمشق این مطلب را مرحوم افراشته از نوشته استاد بزرگوار احسان طبری نقل کرد. و در پایان می افزاید:

«رفقار خصوصی صادق عزیز با دوستان و پیروان مکتب هنری اش با صمیمیت و فروتنی غیر قابل وصفی توأم بود، چشمه فیاضی که در مقابل یک پرسش، با صد پاسخ به شاگردان خود افتخار می داد. من که شاگرد آخر صف شاگردان فقید بوده ام شهادت می دهم که در عمر خود درختی به این عظمت بارآور و به این اندازه شاخه گستر ندیده بودم.

عکس بالا را که کار آقای مؤید ثابتنی نقلش معروف است ما قبلاً کپی و کوچک و آماده کرده بودیم و بوسایلی تلاش داشتیم تا مگر بتوانیم استاد بزرگوار خود را برانگیزانیم بلکه با دستخطی روزنامه چلنگر را مباحی و سرافراز فرماید. متأسفانه



فقط این مجال برای ما باقی ماند که بتوانیم دور عکس را یک حاشیه سیاه بگذاریم. «
افراشته و صادق هدایت

افراشته به هدایت خیلی عشق می ورزید. او بعدها که من به «چلنگر خانه مبارکه» راه یافتم خاطرات خود را از صادق هدایت برای چلنگریون تعریف می کرد. از جمله می گفت: «نام روزنامه چلنگر را هم صادق هدایت انتخاب کرده است. در آنروز گاران «کافه فردوسی» که محل تجمع روشنفکران بود پاتوق صادق هدایت هم بود. (این کافه در خیابان اسلامیول بود که بعد از ۲۸ مرداد خراب شد).

وقتی من می خواستم روزنامه منتشر کنم هر کس نامی به من پیشنهاد کرد و من همه را نوشتم. شب به کافه فردوسی آمدم و هدایت را دیدم. داستان روزنامه و اسامی پیشنهاد شده را با او در میان گذاشتم. هدایت گفت: هیچیک از این اسامی مناسب خطی که تو برای روزنامه انتخاب کرده ای نیست. اگر من جای تو بودم نام «چلنگر» را انتخاب می کردم. و من هم همین نام را انتخاب کردم و وقتی اولین شماره روزنامه چلنگر منتشر شد هدایت هنوز در ایران بود، روشنفکران پاتوقی کافه فردوسی، هر کدام با دیدن روزنامه چلنگر لب و لوجه خود را بیچاندند و نشان دادند که از این روزنامه خوششان نیامده. وقتی هدایت به کافه آمد ماچرا را با او در میان گذاشتم او گفت: «اگر این روشنفکران از روزنامه تو تعریف می کردند باید نا امید می شدی، حالا که آنها خوششان نیامده حتما روزنامه موفقی خواهد بود. کار خود را بکن و به تعریف و تکذیب اینها اهمیت مده...»

درگذشت ملک الشعرای بهار

این نظرات افراشته بود درباره صادق هدایت. هنوز جامعه ایران در مرگ صادق هدایت سوگوار بود که خبر درگذشت استاد ملک الشعرای بهار، رئیس جمعیت ایرانی

هواداران صلح در تهران انتشار یافت.

مرگ بهار در تهران و شهرشانها انعکاس بیشتری از مرگ صادق هدایت داشت. زیرا بهار شاعری مشهور و نویسنده و محققى تثبیت شده و استاد دانشگاه نیز بود. علاوه بر همه اینها او رئیس جمعیت ایرانی هواداران صلح هم بود و نیروهای مترقی ایران به او ارج و احترام می گذاشتند.

نام بهار برای من نیز از جوانی و زمانی که شعر خواندن و شعر گفتن را آغاز کردم مقدس و مورد احترام بود. بسیاری از شعرهای او را مخصوصاً اثری را که در سویس هنگام بیماری ساخته بود از بر بودم. در آن زمان هنوز از نزدیک با افراشته، ابوتراب جلی، سیاوش کسرایی، هوشنگ ابتهاج «سایه» و دیگر شعرای مترقی ایران آشنا نبودم و از معاصرین بیش از همه به بهار ارادت می ورزیدم، مخصوصاً آخرین قصیده او «جغد جنگ» خیلی در من تأثیر کرد. مرگ بهار از دیدگاه من فاجعه ای بود برای شعر فارسی. شعری در مرگ بهار ساختم ولی هنگامیکه آنرا با اشعاری که دیگر شعرا در مرگ بهار ساخته بودند مقایسه می کردم آنرا قابل چاپ نمی دانستم و هیچوقت هم آنرا چاپ نکردم و امروز که این صفحات را سیاه می کنم با یاد آنورها که بیش از چهل و هفت سال گذشته و من از نوجوانی قدم در سراشیب زندگی گذاشته ام چند بیتی از آنرا نقل می کنم. هرچند هنوز هم آنرا قابل چاپ نمی دانم:

دیگر بهار ملک نبیند چنین بهار

افسوس، گشت روز سخن همچو شام تار
 فریاد، کاین بهار ادب را خزان رسید
 در ماتم بزرگترین شاعران، بهار
 شبون، که چید دسته گلی دست روزگار
 آوخ، که اهل شعر و ادب بی پدر شدند
 دیگتر بهار ملک نبیند چنین بهار
 رفتی و لیک نام تو اندر قلوب خلق
 حک کرده است دست توانای روزگار
 مام وطن ز زادن شبه نوشد عقیم

دیگر نژاد شبه تو هرگز بروزگار
 در سال جدید کار و فعالیت من نیز ادامه داشت. مسئول من از نظر کار تشکیلاتی عوضی شده بود جوانی به سن و سال خود که دانشجوی دانشگاه هم بود بنام «حسن زولیده» مسئول من شد. حسن در واقع علاوه بر مسئول تشکیلاتی، استاد و راهنمای ادبی من هم به حساب می آمد. من دفتر شعر خود را برای مطالعه به او دادم. او پس از خواندن آن، نظراتش را در آخرین صفحه دفتر نوشت، نوشته او خیلی در من اثر گذاشت. او نوشته بود:

رفیق عزیز نوجوان، دفترچه اشعارت را خواندم. به عقیده من باید بر روی این نحوه تفکر و این فورم اشعار قلم قرمز کشید. از لایبای سلطور این اشعار. شما با قیافه یک مرد منزوی و صوفی منش خودنمایی می کنید. مردی که نیروی ملت را به هیچ می انگارد و همه چیز را از «فلک» این نیروی موهوم و خیالی می شمارد و روی این اصل داتم به سر و سینه می زند و از فلک شکوه ها می کند. بنیان دنیاکار، و محرک دنیا ملتها هستند.... باید با مردم رابطه نزدیک و ناگسستنی داشت تا از قدرت



ملک الشعراء بهار

بیکرانش آگاهی یافت... شاید این انتقادات من برای شما کمی و تا حدی زنده باشد. ولی چه باید کرد؟ می خواستم نویسم. ولی فکر کردم و دیدم که نمی توانم نویسم. در زندگی رفیق عزیزم خیلی چیزهاست که بواسطه مرور زمان مصاحب دلیذیری می شود، در حالیکه اگر بدقت نگاه کنیم می بینیم که در اینان خود دانه های مخدر و مسمومی دارد که مغز ما را تیره می کند و مانع از تفکر درست و منطقی اش می گردد. استعداد شما بسیار عالی است این تصادفی نیست. این یک واقعیتی است ولی شما باید سعی کنید که این استعداد را با اصول صحیحی تربیت کنید تا میوه های نیکوئی هم ببینید. شما هنرمند خوش قریحه ای هستید ولی ملت ما از هنرمندان انتظار یابوری دارد. شما باید با نوک قلم خود بهترین و مؤثرترین کمک ها را بکنید. «تالستوی» می گوید: «هنر وسیله اجتماعی کردن احساسات است» و شما باید احساسات بشردوستانه و ملت پرستانه ای را «اجتماعی» کنید. زیرا که «هنرمندان معماران روح بشرند».

خواهان پیروزی شما ۳۰/۳/۱۴ حسن ژولیده

آقای حسن ژولیده گویا قرار بود مسئول مادام العمر من باشد. چون بعد از کودتای ۲۸ مرداد یکدیگر را در زندان دیدیم و آنجا نیز از راهنماییهایشان استفاده کردم. پس از آزادی از زندان با فاصله ۷ سال، هنگامی که در روزنامه کیهان بکار پرداختم

او مسئول تحریری سرویس شهرستانها بود و در آنجا هم رئیس و مسئول من بودا البته در سالهای بعد از ۱۳۵۰ به فرانسه مسافرت کرد و پس از مراجعت او که کشور دراستان انقلاب ۲۲ بهمن بود با او با نام دکتر آذریاب دیدار داشتم. این یک اسم مستعار نبود و او نام فامیل خود را عوض کرده بود. آقای ژولیده یا آذریاب در سالهای جوانی نام مستعار «ژیان» را داشت. در واقع او اولین کسی بود که مرا با شعر نو آشنا کرد. زادگاه وی رشت بود و مدتی نیز یکی از فرزندان افراشته را تدریس می کرد.

در اواخر فروردین ماه سال ۱۳۳۰ که او مسئول تشکیلاتی من بود روزی پس از بحث و گفتگو درباره شعر به من گفت: تو محمدعلی افراشته را می شناسی؟ گفت: تشکیلات دستور داده که ترا با او آشنا کنیم.

مدتها بود که من در هر جلسه پس از دادن گزارشات کار خود، شعری هم به مسئول خود می دادم. آنها سرانجام از ارسال مکرر شعر از طرف من به بخشهای بالاتر خسته شدند و تصمیم گرفتند مرا به افراشته معرفی کنند. آقای ژولیده قرار نمایی به من داد و گفت در فلان تاریخ به منزل افراشته مراجعه کن و پس از دادن قرار تماس خودت را معرفی کن. من هم همین کار را کردم.

آشنایی من با افراشته

روز سه شنبه دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ که مقارن بود با اول ماه مه روز جشن جهانی کارگران من با قرار تشکیلاتی، به خانه افراشته، واقع در خیابان نواب، کوچه ماه، رفتم. از شادی در پوست خود نمی گنجیدم. هنگامی که زنگ درخانه را به صدا درآوردم مردی با موهای جوگندمی در ریدشامیر در را برویم باز کرد. من پس از گفتن: سلام و صبح بخیر، علامت تماس را گفتم و او مرا به اتاق کنار در ورودی که پنجره ای به کوچه داشت راهنمایی کرد.

در اتاق بروی صندلی نشستم و او نیز پشت یکی از میزها نشست و حال مرا پرسید. از کار و زندگی و میزان سواد و مطالعاتم متوالاتی کرد. من مختصر و مفید زندگی گذشته و حال خود را برایش بازگو کردم. گفت: روزنامه چلنگر را می خوانی گفتن قسمتهائی از آنرا می خوانم. گفت: چرا همه اش را نمی خوانی؟ گفت: برای اینکه قسمتهای دیگر زیر روزنامه های دیگر است و روزنامه فروش اجازه نمی دهد آنرا بردارم و همه قسمتهای آنرا بخوانم!

لبخندی زد و گفت: پس اینطور؟ گفت: بله. پرسید: از شعرهايت چیزی همراه داری؟ گفت: بله. و دفترچه ای را که مقداری از غزلک هایم در آن نوشته شده بود بدست او دادم و او در حالیکه مشغول مطالعه آنها بود من به تماشای چهره او و اتاق، که دفتر روزنامه چلنگر بود پرداختم. بعد از مدتی که دفترچه را ورق زد و قسمتی از آنرا خواند رویش را به من کرد و گفت: خاطر خواهی؟ عاشقی؟!

من که از شرم سرخ شده بودم گفتم: اختیار دارید آقا، این چه فرمایشی است. من نان ندارم بخورم عاشقی ام کجا بود؟ گفت: پس این غزلکها و این «ننه من غریب»ها چیست در آورده ای؟ گفتم: من نمی دانم. من همین طور یاد گرفته ام شعر بسازم. گفت: همه اینها را بریز دور.



تصویری از دوران جوانی افراشته

زندگیت را بساز. زندگی نو بهترین سوژه برای شعرهایت هست. گفتیم: نمی دانم. نمی توانم. گفتند یاد می گیری. فوراً «تقی» آیداریاشی چلنگرخانه را صدا کرد و گفت: یک دوره روزنامه چلنگر را بیاور. تقی هم یک دوره روزنامه چلنگر را که عبارت از نه شماره بود آورد. روزی که من به خانه افراشته آمدم نهمین شماره روزنامه چلنگر منتشر شده بود که سر شعر آن به افراشته تعلق داشت و برای دکتر مصدق که تازه به نخست وزیری رسیده بود آنرا ساخته بود.

افراشته دوره روزنامه را از تقی گرفت و ضمن اینکه آنرا بمن می داد آخرین شماره آنرا برداشت و بمن گفت: رفیق نوحیان، چون تو کارگر و زندان دیده ای، من به تو خیلی امیدوار هستم. اگر بتوانی سی سال دیگر هم شعری مثل شعری که من در این شماره برای دکتر مصدق ساختم بسازی من اجر من گرفته ام و خوشحال خواهم شد. اضافه کرد:

حالا به این شعر گوش بده تا برایت بخوانم و آن شعر این بود:

... نه وقت باز نیست

آقای مصدق الممالک
حال که شدی و غیر ذالک
حالا که دگر کیا بیانی
چشمست نزنند پیشوائی
حالا که بدون عیب و علت
تاگاه شدی رئیس دولت
هشناد وکیل بی موکل
برده ند خر ترا بمنزل

گیرم کلکی بکار تان نیست
در دست کسی مهار تان نیست
بی نقشه انگلیس و آمریکا
در قل و قل است پیشوا دیک
از وقت تحصنت الی حال
از آن سنوات تا به امسال
گیرم همه را بدون شیوه
بی ریگ میان لنگه گیوه
بی قاسم کور و جبهه ملی
بی چشمک و انتظار هتلی
گیرم غش و ضعفه ات درست است
اعصاب مبارک تو سست است
از بابت قصد غربتی نیست
صد در صد عثوه ها طبیعی است
آب منگل اشکت از جگر هست
سودای وطن ترا به سر هست
حالا که جناب پیشوائی
بر درد دل وطن دوانی
بیا عوضی ندی دوا را؟
این شرکت نفت حقه باز است
دست هموسام هم دراز است
این چشته خوران نفت ایران
رنگت نکنند پیشوا جان!
کاری نکنی به پیشوائی
گوئیم عجب دوا یبائی
آسید حسن: تفنگ رو کول
ما را به هزار حقه زد گول
آنروز که اتحاد کم بود
«آقا» که سرش به جیب غم بود
کردیم نشاط و شادمانی
طوری که چنان بنان میدانی
یک وقت خیر شدیم دیدیم
ایوای که مفتحه میچریدیم
مشروطه چی بزرگ، نامرد
تو سرخ نبود و بود تو زرد
حالا نکند جنایعالی
از روی کمال بی خیالی!
امروز دوباره مثل آنروز
قوزی بنهی بروی آن قوز

هرچند که ما نمی‌گذاریم
از خائن خود پدر در آریم
با ملت خویش عهد بستیم
ما شیر بیند نفت هستیم
اقصه جناب پیشواجان
حالا که زدی میان میدان
«غافل مشین نه وقت باز نیست»
وقت هنراست و سرفرازیست»
* آسید حسن تشنگ روکول، اشاره به تقی زاده ماقده قرار داد نفت است.

افراشته پس از خواندن این شعر و دادن روزنامه‌ها بمن گفت: اینجا را خانه خودت بدان هر وقت فرصت کردی به من سری بزن. شعرهای تازه‌ات را بیار بمن بده. خجالت نکش. من امروز مخصوصاً از تو سخت انتقاد کردم که تکلیف خودت را ندانی. اگر نازک نارنجی، و بچه‌ننه هستی از روز اول بروی پی کارت و اگر مرد تلاش و سنگر و مبارزه‌ای، بسم الله بفرما. این را هم بدان دفتر روزنامه، آدم‌های زیادی از دکتر و مهندس و اداره‌ای می‌آیند که همه شاعرند، یعنی از سرمیری شعری می‌سازند و برای چاپ می‌آورند. شعرشان غلط هم نیست، ولی جان ندارد. حرکت ندارد. میدانی چرا؟ برای اینکه گرمسنگی و تشنگی و رنج و زحمت را فقط در کتاب خوانده‌اند. در صحنه عملی زندگی با فقر و محرومیت و گرمسنگی دست نگریان نبوده‌اند. این است که وقتی از گرمته و بیکار توصیف می‌کنند آن توصیف و شعر آنکی از کار در می‌آید!

ولی کسی که خود از میان نوده کار و رنج برخیزد خوب می‌تواند رنج و زندگی خود را تصویر کند و بسازد. اینست که بنو می‌گویم کارت را با هست و پشتکار ادامه بده. خودآموزی کن. شعر بساز و خسته هم نشو. من در همه ساعات روز منتظر دیدار تو هستم.

از خانه افراشته با دستی پر و دلی سرشار از امید به آینده بیرون آمدم. نه شماره روزنامه چلنگر را که افراشته بمن داده بود مانند گنجینه گرانبهای به خانه بردم و چون نشسته‌ای که در بیابان به چشمه آب گوارائی رسیده باشد همه شماره‌ها را سطر به سطر خواندم و لذت بردم و تلاش می‌کردم به شیوه افراشته در روزنامه چلنگر شعر بسازم.

در رفت و آمد به خانه افراشته که محل دفتر روزنامه چلنگر هم بود با شعرا و نویسندگانی آشنا شدم که هر یک در تربیت استعداد و راهنمایی من در شعر نقش ویژه‌ای داشتند.